

با ما در ارتباط باشید

info@shahrara.com رایانامه

۰۳۰۰۰۷۲۸۹ پیامک

۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰ پیام رسان

۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵ تلفن

آب و فاضلاب

شهرودنا اگر شرکت آب و فاضلاب یک ماه پول آب را از مردم دریافت نکند، به مردم و کارگرانی که مستاجر هستند، کمک می‌شود.

شهرودنا قابل توجه شرکت آب و فاضلاب؛ کنترت آب در بولوار وکیل آباد، قائم مقام، پلاک یک، نزدیک به دو سال است که خراب است و کسی رسیدگی نمی‌کند.

ثبت اسناد

۰۷۳۳۰۰۰۰۹۱۵ | چرا بعضی افراد در قالب شرکت و موسسه اعلام می‌کنند برای خانه‌های قولنامه‌ای از اداره ثبت، سند می‌گیرند؟ چرا اداره ثبت و قانون، جلوی فعالیت این افراد و شرکت‌ها را نمی‌گیرد؟ آیا این یک شیوه برای کلاهبرداری نیست؟

دادگستری

۰۷۵۸۰۰۰۰۰۹۳۵ | دادستانی اجازه ندهد کوه‌ها را منفرج کنند و برج بسازند. این تپه‌ها و کوه‌ها مانند میخی محکم در برابر زلزله هستند و در مشهد، جوانان به جز کوه‌های اطراف، جایی برای کوهپیمایی ندارند.

شهرداری

شهرودنا | آقای شهردار! بیشتر ساختمان‌های مشهد در کوچه‌های کم‌عرض ساخته شده‌اند و عبور خودروها از آنجا با مشکل همراه است. لطفاً برای ساخت‌وساز در کوچه‌های باریک، مجوز صادر نکنید. **شهرودنا** | چرا ستاد سد معبر شهرداری منطقه ۸ با عاملان سد معبر برخورد نمی‌کند و فقط تذکر می‌دهد؟ تاج‌گلی **شهرودنا** | قابل توجه شهرداری منطقه ۶؛ درخواست می‌کنم دو سرعت‌گیری را که با آسفالت در انتهای امیرآباد ۲۸ درست شده است، جمع کنید یا قبل از رسیدن به سرعت‌گیر، تابلوی سرعت‌گیر بگذارید تا مردم متوجه بشوند. این سرعت‌گیرها اصلاً دید ندارد و متوجه نمی‌شویم. من چند شب پیش با همسر و فرزندم با موتور از روی این سرعت‌گیرها رد شدیم که به‌علت نداشتن دید کافی، با موتور به زمین خوردیم. محمد ابروان

۰۹۱۵۰۰۰۰۰۹۴۵ | نوس ۷۵ فضای سبز و پارک و زمین بازی برای بچه‌ها ندارد، در صورتی‌که انتهای این خیابان یک قطعه زمین خالی به‌صورت هکتاری وجود دارد. دستور استاندار و دیگر مسئولان، رسیدگی به مشکلات حاشیه‌نشینی است، ولی در عمل این‌طور نیست. فرق بالاشر و پایین‌شهر بسیار زیاد است. لطفاً رسیدگی کنید. **شهرودنا** | قابل توجه شهرداری منطقه ۷؛ متأسفانه مدت‌هاست دوچرخه‌های پارک ریحانه(پارک بانوان) در بولوار فرودگاه، خراب است. آیا در برابر هزینه‌های هنگفت شهری، هزینه تعمیر چند دوچرخه، واقعا سنگین است؟ محمد جواد

شهرودنا | قابل توجه شهرداری منطقه ۲؛ آسفالت چهارراه گاز-عبادی به‌شدت خراب و نیازمند روکش است. جواد کوزه‌گران

شهرودنا | قابل توجه شهرداری منطقه ۵؛ پارک مدافعان حرم در انتهای گلشهر، شب‌ها جای سوزن انداختن نیست. مسئولان بدانند.

تاکسی‌رانی

شهرودنا | با تاکسی خطی ابتدای سهرایخیام به چهارراه لشکر آدمم و از من ۱۲ هزار تومان کرایه گرفت و تاکسی‌متر هم نزد، در حالی‌که کرایه این مسیر ۸ هزار تومان است. چرا پیگیری نمی‌کنید؟ بازرسی تاکسی‌رانی و بعضی تاکسی‌ها از سهرایخیام تا چهارراه بی‌سیم هم ۵ هزار تومان به‌صورت کورسی دریافت می‌کنند و تاکسی‌متر را روشن نمی‌کنند، در حالی‌که کرایه کورسی این مسیر، ۳ هزار تومان است.

بازار

شهرودنا | اگر واقعا هیچ مقام مسئولی در مافیای خودرو دست ندارد، پس چرا این‌قدر وضعیت بازار خودرو بی‌دروپیکر است؟ چرا دو شرکتی که هر جای دیگر دنیا باشند، مردم آن کشورها، ساساخار این شرکت‌ها را با خاک یکسان می‌کنند، در کشور ما این‌قدر پرتوان هستند؟ **۰۹۱۵۰۰۰۰۰۹۱۹** | هر زمان که یک شوک گرانی به بازار وارد می‌شود، مسئولان تا مدت‌ها جلسه و میتینگ برگزار می‌کنند اما قیمت‌ها هیچ‌وقت به ثبات نمی‌رسد. **شهرودنا** | می‌سیستم ایران خودرو مر می‌ض است. اگر مدیریت فروش درست باشد، چرا متقاضیان همیشه باید برای ثبت‌نام دچار مشکل باشند؟

شهرودنا | این چه مسخره‌بازی‌ای است که برای قیمت‌پراید راه افتاده است؟ مگر چه قطعاتی روی ماشین‌سوار کرده‌اند؟ آیا این قطعات از طلا و نقره یا الماس است که این قیمت را تعیین کرده‌اند؟ ممکن است دست‌هایی در کار باشد که بخواهد قیمت‌ها این‌گونه افزایش بیابد. خدا دلیل کند آن‌هایی را که باعث این افزایش قیمت می‌شوند.

فرهنگ شهروندی

شهرودنا | چرا هنوز خیلی از مردم اسراف می‌کنند؟ از کوچه‌ای عبور می‌کردم و دیدم دورریز نان یکی از خانه‌ها به‌همراه مقدار زیادی میوه پلاسیده، بیرون از منزل رها شده است. بهتر نیست به‌انداز، خرید کنیم یا اینکه اضافه خریدمان را به نیازمندان بدهیم؟

راهنمای و رانندگی

۰۷۰۰۰۰۰۰۹۱۵ | قابل توجه راهنمای و رانندگی؛ لطفاً فکری به حال ترافیک میدان ولایت نکنید. وقتی چراغ چشمک‌زن است، اصلاً ترافیک نیست ولی وقتی چراغ قرمز کار می‌کند، ترافیک تا بالای پل بولوار شهیدعباسپور می‌رسد.

روزنامه شهرامید ورزشگی

۴شنبه ۷ خرداد ۱۳۹۱ شماره ۲۳۱۱

۰۴

↓

جامعه

سردار سلامت فارغ از مال و مقام

روایت زندگی دکتر حمید عقیلی، جانباز سال‌های دفاع مقدس و شهید سلامت

مشهدی، آرزوهای بزرگی در سر داشت. شور نوجوانی و ارادت به امام(ره) باعث شد خیلی زود در مسیر انقلاب گام بردارد. شده بود مربی تربیت آموزش نظامی و اسلحه‌شناسی. در مزداوند، آموزش نظامی می‌داد و در کردستان، هم‌رکاب شهید کاوه با ضدانقلاب می‌جنگید. حمید از پایه‌گذاران معاونت تبلیغات سپاه در خراسان بود.



چنان‌و پزشک اورژانس در بیمارستان بنت‌الهدی را پذیرفت. مثل همه پزشک‌ها، دکتر هم نکته‌های پزشکی را به دیگران و البته خانواده‌اش سفارش می‌کرد.

احسان می‌گوید: بیشترین تهدیدی که برای پدرم ایجاد شد، از درمانگاهی بود که در چناران بود و ما هیچ‌کدام نه دیدیم و نه شرايطش را می‌دانیم. پدر هفته‌ای سه روز به چناران می‌رفت و از عصر تا فردا صبح روز بعد آنجا بود. بیماران زیادی در درمانگاه حضور داشتند و پدر تلاش می‌کرد همه را ویزیت کند. در روزهایی که برخی پزشکان و کادر درمانی، برای حفظ سلامت خود، کار را رها کرده بودند، پدرم به‌جای چند نفر دیگر هم در شیفت می‌ماند. خیلی جاهای دیگر هم می‌رفت که ما اصلاً خبر نداشتیم کجاست. آن‌قدر ویزیت می‌کرد که دوباره دیسک گردنش עוד کرده بود.

بی‌حالی‌های دکتر از ۱۲ فروردین شروع شد و بی‌اشتهایی و کم‌خوابی هم به آن اضافه شد. پاسخ اولین تست، منفی بود اما بی‌حالی و ضعف همچنان ادامه داشت تا اینکه پاسخ دومین تست آمد.

محسن نفس عمیقی را که در گلو حبس کرده است، بیرون می‌ریزد و می‌گوید: تست پدر که مثبت شد، از ما خواست برویم تا خودش در خانه تنها بماند. مادر اما راضی نشد و ماند. دو سه روز به همین منوال گذشت تا ۲۳ فروردین که پدر از من خواست آمبولانس خبر کنم برای انتقالش به بیمارستان. به‌اینجا که می‌رسیم، بغض همه آماده شکستن است. روایت لحظه انتقال پدر به بیمارستان، همه را به بهت دوباره فروبرده است.

● و پدر رفت...

محسن می‌گوید: پدر من را خواست و گفت که در دورترین نقطه از من، بنشین و شروع کن به فیلم گرفتن از من. از همه مسافرن‌دانش ابراز رضایت کرد و گفت که خواهش می‌کنم به‌عنوان حق پدری، من را نه ثواب کارهای خیرتان شریک کنید. من در وصیت‌نامه مکتوب دارم و نه نماز و روزه قضا، مال و اموالی هم ندارم که ببخشیم. پدر می‌گفت شرایط و کار به جایی رسیده است که نباید می‌رسید. از مادرم خداحافظی کرد و روزمرگی‌های زندگی، از مادر-تان غافل نشوید و سوار آمبولانس شد. باران می‌بارید و حس دل‌تنگی بسیار عجیبی وجودم را فراگرفته بود.

دکتر حمید عقیلی در بخش بیماران کرونا در بیمارستان امام‌رضاع) بستری شد. تا هفت روز وضعیت به‌گونه‌ای بود که امیدها بیشتر بود اما بعد از آن به‌دلیل وخامت حالش، به بخش آی‌سی‌یو منتقل شد. در این مدت حال‌و‌احوال همه‌اهل خانه و فامیل با بیم و امید همراه بود؛ حال‌سی که با اخبار کادر پزشکی گاهی خوب می‌شد و گاهی بد و در نهایت، صبح پنج روز قبل بود که «دکتر شماره محسن را گرفت و خبر داد: «واقعاً محسن...»

هوایی شده بود و انگار پدر می‌دانست این رفتن، بدون بازگشت است، وقتی که در چهارچوب در ایستاد و از مادر حلاطیت گرفت: «ببخش من را. این رفتن بدون برگشتن است. می‌دانم که دیگر بر نمی‌گردم. بابت رنج همه این سال‌ها، کمبودها و هر چه به دیده دیدید و به دل ریختید، حلالم کنید.»

انقلاب که پیروز شد، نوجوان شانزده‌ساله

بهانه می‌شکند و چادر به صورت می‌کشد تا صورت خیسش را نبینیم اما تکان شانه‌هایش رنج نبودن پدر را در قامت خسته‌اش آشکار می‌کند.

اشک، حکایت خاموش این روزهای خانواده دکتر عقیلی است. درست مثل روزی که نفس با‌با یاری نکرد و او را با آمبولانس به بیمارستان بردند. چه باران غریبانه‌ای می‌بارید آن روز. انگار آسمان هم

● روزهای بازی‌دل

چند سالی بر همین منوال و در صف اول حفظ انقلاب گذشت تا اینکه هوای عاشقی، هوای حمید را هم پر کرد. آن‌ا‌یام فائزه سال آخر دبیرستان بود و نمی‌دانست قرار است شریک مهر حمید شود. آن‌ایام حاج‌آقا تقوی، فرماندار مشهد و هم‌رزم حمید بود. حمید هم به‌غایت پسر سربه‌راهی بود. حیف بود که همین‌طور مجرد بماند و حیف بود همسرش از خانواده‌ای اصیل نباشد. حاج‌آقا زمزمه‌های ازدواج را در گوش حمید شروع کرد و حمید آن‌قدر نجات داشت که خودش لب به سخن باز نکند فقط می‌گفت: «حاجی! من که کسی رو نمی‌شناسم. شما معرفی کنید...» و این شد که کارگردانی این امر خیر به حاج‌آقا تقوی سپرده شد. آن روزها فائزه به جز راه خانه و دبیرستان آ‌زم، راه دیگری را نمی‌شناخت. یک روز خانم نوردلان، دبیر پرورشی فائزه، او را خواست و گفت: «فائزه جان! شماره تماس منزلتان را بده، می‌خواهم ببایم و بینیم.» و فائزه هم هیچ شک و شبه‌های به دل راه نداد: «با خانم نوردلان خیلی صمیمی بودیم و در انجمن اسلامی هم با ایشان همراهی می‌کردم.»

آن روز فائزه و خواهرش، منزل یکی از اقوام بودند که مادر تماس گرفت و گفت که میهمان دارند.... . خواستگاری انجام شد اما فائزه هنوز خودش را در قامت ازدواج نمی‌دید و با همان نجابت دخترانه به پدر فهانند که آمادگی ازدواج ندارد اما پدر که جوهر وجودی حمید را در همین معاشرت‌های چندین و چند، به‌سبزه خوب شناخته بود، یک روز عزیز دل‌ناش را کنار کشید و گفت: «دخترم! هر جور که تو بخوای، من راضی‌ام اما حیف می‌دانم دست رد به سینه این جوان ب‌زنی. فکر و اندیشه او خیلی جلوتر و فراتر از امروز است و برنامه‌های زیادی برای آینده دارد. نیت دکتر شدن دارد و من مطمئنم که صادقانه حرف می‌زند.» حرف‌های فائزه و حمید یکی دو جلسه ادامه پیدا کرد. حمید کارهای سابق را ادامه می‌داد و کلاس کنکور هم می‌رفت و بالاخره بعد از آم‌دورفت‌های بسیار، فائزه قبول کرد و به پدر گفت: «پدر! ایده و عقیده حمید‌آقا با من یکی است. من موافق این ازدواج هستم.» گذر سال و ماه تقویم، سال ۶۴ را نشان می‌داد که حمید و فائزه سر سفره عقد نشستند. میهمانی همدل شدن آن‌ها خیلی ساده و صمیمی بود. دوران عقدشان یک سال طول کشید. حمید همان روزها تأکید می‌کرد که به‌با همان حقوق اندک، زندگی را بگذرانند و دست‌نیاز مقابل هیچ‌کس دراز نکنند؛ حقوقی که کمی بیشتر از ۳ هزار تومان بود.

● بخت‌بلند

بخت بلند، پیش‌برده بود، حالا به آخرین سال‌های تحسین برانگیز حمید، شده بود مثلث موفقیتش. رتبه کنکور حمید دورقمی شده بود و او در رشته پزشکی قبول شد و هم‌زمان بورسیه سپاه هم شده بود. حالا هوای عشق بعدی، حال‌وهوای حمید را دگرگون کرده بود: «یک روز آمد و با حجب و حیای خاصی از من اجازه گرفت که راهی جبهه بشود. ما هنوز در دوران عقد بودیم. من هم موافقت کردم و هم‌رفت. ۲۵ روز جبهه بود و ۲۰ روز به مرخصی می‌آمد. روزهایی هم که مشهد بود، کلاس‌های آموزشی بر گزار می‌کرد، به خانواده شهید اسر می‌زد و از من هم غافل نبود. تمام دوران یک‌ساله عقد ما همین‌طور گذشت و من هم از بودن حمید و داشتنش بسیار خوشحال بودم.»

با وجود رضایت فائزه، پدر حمید دل‌نگران فرزندش بود؛ اینکه بس‌رود و دیگر برنگردد. هر چه باره دوباره رفتنش این‌گونه بود که پدر تا دم در می‌رفت برای مصرف راز اول حمید و حمید با چند جمله صحبت، پدر را قانع می‌کرد که باید برود. بازنده همه این گفت‌وگوهای دوفره در لحظه رفتن، پدر بود.

روی دیوار قاب‌عکس پدر همسر فائزه‌خانم، با نگاهش گره می‌خورد، به‌بلندی می‌کشد و ادامه می‌دهد: با آقای علیرضا کریم‌زاده هم‌رزم بود. دوستی حمید‌آقا با ایشان از پشت تیمک‌های مدرسه شروع شده بود. ضلع سوم این دوستی هم آقامجتبی صادقی بود. آن‌ها حتی با همدیگر کلاس کنکور هم می‌رفتند. در مراسم تشییع حمید‌آقا، آقامجتبی خیلی بی‌قراری می‌کرد.

● پرواز رفیق قدیمی

حمید دومین نفری بود که از این جمع دوستانه جدا می‌شد. سال‌ها قبل و در عملیات رمضان، علیرضا اجازه پرواز گرفته بود: «پادم می‌آید قرار بود احسان تا یک ماه دیگر به دنیا بیاید. یک شب خواب عجیبی دیدم؛ در خواب دیدم آقای کریم‌زاده در یک اتاق شیشه‌ای نشسته است.» و فردا که او خواب را برای حمید تعریف کرد، تعبیر حمید این‌گونه بود: «علیرضا شهید می‌شود.» و این خواب خیلی زود تعبیر شد و علیرضا شهید شد؛ «توی جبهه به آقای کریم‌زاده، احسان می‌گفتند و این شد که همسرم به یاد هم‌رزم‌ش، نام پسرمان را احسان گذاشت.»

روزهای دفاع ادامه داشت. و حالا بی‌قراری‌های فائزه برای حمید بیشتر شده بود. گاهی اشک‌های زمان وداع، حال حمید را زبرورو می‌کرد اما هر‌طور بود، با مهریانی همسرش را راضی می‌کرد تا به رفتنش رضایت بدهد و او تا آخرین روزهای دفاع به جبهه بود.

بعد از پایان دوران دفاع مقدس، او یادگارهای زیادی با خود به مشهد آورده بود؛ جانبازی در تعدادی از عملیات‌ها و کلی ترکش ریزورداشت.

او که در دوران جبهه، درس و دفاع را با هم پیش برده بود، حالا به آخرین سال‌های درس و دانشگاه رسیده بود. دلگرمی حمید برای نگهداری از فرزندان، به‌صوبوری و مادری فائزه بود. فائزه ه‌راز‌گاه نامه‌های حمید را برای تجدید همه‌عهدهای گذشته، می‌خواند و دوباره با عهد گذشته عهد می‌بندد.

به طول گفت‌وگو، بارها چشمان فائزه‌خانم به اشک می‌نشیند. عادت خوبی که حمید داشت، این بود که گاهی برای همسرش نامه می‌نوشت. او بخش‌هایی از یکی از آخرین نامه‌های همسرش را بر ایمان می‌خواند؛ بخش‌هایی که در آن فرزندان‌ش را به نماز اول وقت، کسب روزی حلال و احترام به مادر سفارش کرده است.

او می‌گوید: هر جا که می‌رفتیم، چه مسافرت چه میهمانی، تمام برنامه‌ها را با وقت نماز تنظیم می‌کرد، به‌گونه‌ای که با اختلاف ثانیه‌ها، باید برای نماز توقف می‌کردیم یا به نزدیکی مسجد می‌رسیدیم و نماز را اول وقت می‌خواندیم. روز تشییع پیکرش هم دقایقی قبل از اینکه پیکر همسرم را

بیاورند، وقت نماز شد و همه حضاران به نماز جماعت ایستادند.

● فقط قانون

بیمارستان امام‌حسین(ع)، درمانگاه ولی‌عصر، بهداری و بعضی در مانگاه‌های حاشیه شهر، مکان‌هایی بود که دکتر عقیلی برای خدمت به مردم انتخاب کرده بود. او برای دایر کردن مطب شخصی هم اقدام کرده بود اما هدفش صرفاً کسب